

باران می آید سارا

حسن مدرس



مجموعه رانمایی

پردهای شهر

مکتوبه کتبه ایست که در روزنامه «آرمان» در شماره ۱۲۸۰ مورخ ۱۳۲۸/۱/۱۰

درج شده است.

تاریخ: ۱۳۲۸/۱/۱۰

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

باران می آید سارا...



حسن همدانی

ایستاد محترم ...

(امضاء مقطع راهنمایی)



شماره: ۱۳۸۰

باران می آید سارا ... / مؤلف: حسن صدری - مشهد: آیین تربیت، ۱۳۸۰.

ب. ۱۲ ص. - ۱۰۰۰ ریال ISBN: 964-6550-48-7

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات قبلی.

گروه نشر: ب.

۱. نماینده: الف، مدرس، حسن.

۸۴۲

۱۳۳۲۳ = ۸۰ م

کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری



آیین تربیت



باران می آید سارا

مؤلف: حسن صدری

پایمکاری، کارشناسی فرهنگی، هنری اداره کل

آموزش و پرورش خراسان

ناشر: آیین تربیت ۸۴۱۳۷۹۵

چاپ: دقت ۲۷۲۳۱۱۳

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

طراح جلد: احسان مهدوی

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۰

قیمت: ۱۰۰۰ ریال

شابک: ۹۶۴-۶۵۵۰-۴۸-۷



محرر: پنهانی

مشهد - خیابان آبکوه - خ ارم جنوبی - پلاک ۵

تلفن: ۸۴۱۳۷۹۵

صحنه: داخل اتاق ساره - تختی گوشه اتاق سارا

دختر بچه‌ای که روی تخت خوابیده و چشم‌هایش را بسته‌اند و پایش را به تخت.

سارا: مامان، مامان، مامان!

(حرکت می‌کند از تخت فاصله می‌گیرد، به خاطر طناب‌ها که به پایش بسته‌اند می‌افتد.)

ساره: سارا، عزیزم مگه نخوابیدی. (او را در آغوش می‌گیرد.)

سارا: لونا او من، دوتا بودن، نه، سه تا بودن، موهانشون بلند بود، نه، کوتاه بود.

مادر: دخترم هیچ‌کمی نیومده من اینجا بودم، کنارت.

سارا: تو نبودى مامان، کجا رفته بودى؟

مادر: رفتم برایت سوپ بپزم، مادر تو باید غذا بخوری.

بین ضعیف شدی. باید خانم دکتر تورو ببینم.

سارا: نه ماما، دکتري نمی‌خوام، دکتري می‌خواه منو از شما جدا کنه. اون هم بود، اون هم بود.

مادر: اون کجا بود ماما، کجا بود؟

سارا: اون دو نفر، نه اون سه نفر که اومدن منو بپرن خانم دکتري هم پاهاشون بود. اون بده ماما، می‌خواه منو از شما جدا کنه، مته پایا.

مادر: نه ماما چون، دکتري بهت دوا می‌ده، من بهت غذا می‌دم، خوب خوب می‌شی.

سارا: ماما، من دیوانه‌ام؟

مادر: نه ماما کی گفته؟

سارا: پس چرا وقتی رفتم توی کوچه، بچه‌ها فرار کردن، می‌گفتن سارا دیوانه، سارا دیوانه؟

مادر: خودشون دیوانه‌ان، تو ماهی ماما هستی. فقط یک کم خسته‌ای، ضعیف شدی، اگه غذا بخوری خوب می‌شی، دخترم تو باید غذا بخوری.

سارا: نه، نمی‌خوام، می‌خوان منو مسموم کنن، مگه ندیدی بابا رو مسموم کردن، بهش سوپ دادن.

مادر: بابا رو فرشته‌ها بردن پیش خدا، خدا خواست بابا رو بپره توی یک باغ پر از درخت.

سارا: بابا باغ داره؟

مادر: آره، ماما چون، بابا حالا یک باغ بزرگ داره.

سارا: حالش خوب شده، یا باز دوا می‌خوره؟

مادر: نه، خوب خوب شده.

سارا: آگه خوب شده، پس چرا پر نمی‌گردد؟

مادر: چه می‌دونی، مامان، چه می‌دونی؟

سارا: مامان! داری گریه می‌کنی؟

مادر: نه مامان جون.

سارا: مامان حرف بدی زدم که گریه می‌کنی؟

مادر: نه مامان جون، من گریه نمی‌کنم، می‌خواهی چشمتو

باز کنم که ببینی؟

سارا: نه، نه، اونا باز میان، چشمو باز نکن.

مادر: باشه، عزیزم.

سارا: مامان، من دیوونه‌ام؟

مادر: نه مامان، این چه حرفیه که می‌گی؟

سارا: پس چرا پاهامو بستین به تخت؟

مادر: آخه تو چشات بستس، می‌ترسم وقتی من میرم

آشپزخونه، تو با چشم بسته بری به جایی بیفتی.

سارا: مامان، چرا تو سیاه شدی؟

مادر: من سیاه شدم؟

سارا: آره، همه‌جا سیاه شده، دیوار سیاه شده، آسمون سیاه

شده، اونوقت، همه‌جا سیاه شدن.

مادر: آخه تو چشمتو بستی مامان جون، برای همین

همه‌جا سیاهه.

سارا: نه مامان وقتی که چشم باز بود همه‌جا سیاه بود،

حالا چشامو رو بستم تا فکر کنم تو سفید شدی، آسمون آبی،
رنگین کمون و گوشه آسمون بین چه فشنکه، کاش بارون
می‌اومد.

مادر:

بارون میاد به روز

شر و شر و شر، جر و جر و جر

توی باغ میاد سارا

چاق و سردماغ می‌یاد سارا

گل میکه، گل میشتوه

شاد می‌شه، شنگول میشه

توی امتحان قبول میشه

شیطون میشه فضول میشه

سارا چه فشنک بود، یکبار دیگه بخون.

مادر: الکی بود مامان، یادم نموند که، حالا اگه قول بدی

بچه خوبی باشی، من برم سوپ برات بپزم، اونوقت بخوری،

من هم قول می‌دم برات شعر بخونم.

سارا: قوم می‌دم.

مادر: آخرین دختر خوبم، پس این دستمال رو هم از روی

چشمای فشنکت بردار.

سارا: اگه دستمال را از چشمام بردارم اون دوتا، نه اون سه

تا نمی‌بان منو پیرن؟

مادر: نه مامان جون، هیچکی نمی‌تونه منو از تو جدا کنه،

آفرین دخترم.

(مشمال را از روی چشمان سارا برمی دارد.)

سارا: رفتی، مامان؟

مادر: نه مامان، من همین جا، چرا چشمتو باز نمی کنی؟

سارا: آخه می ترسم.

مادر: ترسی نداره، تو که خوب شدی، حالا بچه خوبی

باشی تا من برم سوپ برات بیارم تو چشمتو آروم باز کن، بیا

این طاب رو هم از یات باز کنم، آفرین دختر گلم.

(مادر خارج می شود.)

سارا: (آهسته) مامان، مامان.

(چشمها را باز می کند، چند جیغ متوالی می کشد. از ترس

گوشه ای کز می کند و می لرزد و به قطعی خیره می شود، سپس

چشمهایش را می بندد.)

(مادر وارد می شود با عجله)

مادر: چی شده، چی شده، سارا؟

سارا: اونجالت، اونجالت، لونا لومدن منو بیرن.

مادر: کیا، کجای؟ تو که منو گشتی، تو که منو دیوونه کردی.

دختره دیوونه، خسته شدم از دست، ای همسایه ها، ای بیابن

منو خلاص کنید از دست این، جونم به اسم رسید، مردم،

مردم، مردم.

(دو زن وارد صحنه می شوند، اولی به سراغ سارا می رود و

او را آرام می کند، دو می سعی می کند، مادر را آرام کند.)

اولی: چیزی نشده سارا جون، آفرین دختر خوبم.

دومی: چی شده مرضی خانوم، چرا بچه رو ترسوندین؟

مادر: به اینجام رسیده، دختره دیوونه شده، منو هم دیوونه کرد، داخل پدرش کم بود که حالا یک دختر دیوونه بیفته روی دستم.

دومی: دیوونه چیه، تو که این حرفها رو بزنی فردا مردم چی میگن، این کارا چیه، این طناب، این در و دیوار خفه، این چه قضایه برای این بچه درست کردی؟

مادر: آخه چیکار کنم در و دیوار رو سیاه می‌بینم، همش فکر می‌کنم چند نفر می‌خوان ببرنش، غذا نمی‌خوره، از دکتر می‌ترسه، فکر می‌کنم باباش غذا خورده، مسموم شده و مرده، فکر می‌کنم دکتر باباشو امپول زده و باباش مرده، فکر می‌کنم... چه می‌دونم دائم فکر می‌کنم، پدر منو درآورده...

اولی: خب حق داره، این بچه‌س، این قضا، این صحنه رو باید از ذهنش پاک کرد.

مادر: میگین چیکار کنم، هنوز چهلیم منوچهر نشده، در و دیوار رو گل منگولی کنم؟ چراغون کنم؟ لباس سفید بپوشم؟ بخونم؟ برقضم که بیاین هووم کنین؟

دومی: نه، نمی‌گیم بخون، نمی‌گیم برقضم، نمی‌خواد چراغون کنی، اما وقتی رد پای غم تو خونمات هست چطور انتظار داری یک بچه شاد باشه؟

مادر: من چیکار کنم، میگین چیکار کنم؟

اولی: بین مرضی خانوم باید به چیزکی رو فراموش کنی
و چیزهای بهتری رو جانشین کنی. مثلاً—

مادر: مثلاً چی؟ چطور فراموش کنم، وقتی عطرش هنوز
که هنوز از در و دیوار این خونه می‌ریزه، هنوز هزار نشونه
داره، هزار خاطره، چطور فراموش کنم؟

دوس: این عشقی که در وجودته، خیلی مقدسه، خیلی، اما
تو یک لحظه‌های بالزش تری رو داری فدای خاطرات گذشته
می‌کنی.

(صدای رعد و برق - سارا جیغ می‌کشد)

اولی: چیزی نیست عزیزم، ترس.

مادر: ترس عزیزم.

دوس: اجازه بدین مرضی خانوم، بین سارا از چی
می‌ترسی؟

سارا: صدا شنیدی؟

دوس: آره شنیدم، تو هم شنیدی؟

سارا: آره، ترسیدی؟

دوس: صدای چی بود؟

سارا: نمی‌دونم، تو می‌دونی؟

دوس: آره، این صدای پای بارون بود.

سارا: یعنی، بارون میاد، آره؟

دوس: آره، بارون میاد، همه‌جا رو می‌شوره، همه‌جا روشن
میشن، اونوقت تو می‌بینی توی خونه، مثل اون پیرزنه که

توی خونه بود، بارون می‌اومد، اونوقت آقا سگه اومد پشت در،
آقا گریه، آقا خرسه، آقا کلاغه، همه حیرونی ناز جنگل اومدن
مهمون بیرهن شلن.

اولی: سارا جون، می‌شنوی صدای پای بارونه، دوست
دارم مثل خونه مادربزرگه درست کنیم؟

سارا: آره، خیلی دوست دارم.

دومی: تو مادربزرگ میشی؟

سارا: آره.

دومی: خب، حالا باید خونه مادربزرگ رو درست کنیم.

(با پخش موسیقی صحنه را به شکل گوردکانه و شادی
می‌چینند، مادر لباسش را عوض می‌کند. با قطع موزیک صدای
رعد و برق و بارش باران را می‌شنویم. سفرهای نیز وسط صحنه
می‌چینند.)

سارا: بارون، خاله جون بارون.

اولی: آره عزیزم، بارون.

دومی: حالا چشمانو باز می‌کنی، ببینی بارون همه‌چیزو
شسته.

سارا: باز کنیم؟

دومی: آره، زود که الان برات مهمون می‌رسه.

سارا: باز کنیم؟

مادر: آره، مامان باز کن.

سارا: آه، چقدر قشنگ شده خونمون، این خونه

مادر بزرگه اس؟

اولی: آره عزیزم.

سارا: من، من مادر بزرگه‌ام؟

دومی: آره عزیزم، این هم سفره مادر بزرگه که سوپ پخته

تا با حیوونایی که توی بارون موندن بخوره.

سارا: پس کو حیوونا؟

(دو سر عروسک از زیر کرسی سر بر آورده و سلام می‌کنند.)

عروسک ۱: سلام مادر بزرگه، سارا خانوم اجازه میدین ما

که توی این بارون موندیم پیام خونه، سوپ بخوریم؟

سارا: آره، بیهوشم خیس شدین؟

عروسک ۲: آره، خیس شدیم، سرما خوردیم، کاش به

غذای گرمی می‌خوردیم.

سارا: بیاین کنار سفره، شما هم سوپ بخورین.

عروسک ۱: اول خودت بخور، سارا جون.

سارا: باشه، منم می‌خورم.

(سارا با عروسک‌ها مشغول خوردن سوپ می‌شوند.)

مادر: من باورم نمی‌شه، سارا داره غذا می‌خوره داره

می‌خنده.

دومی: وقتشه که به روی زندگی بخندی، لافل به خاطر

سارا.

مادر: راستش من نمی‌دونم با چه زبونی از شما تشکر کنم.

دومی: سارا تو شرایط حناسیه، خیلی مواظب باشین.

Handwritten signature or scribble at the top of the page.

مادر: شما سوپ نمی خورین؟
دومی: اگه سارا چیزی برا من بذاره
(می خندند.)
سارا: مامان خوابم میاد
دومی: قربون دختر گلم بشم.
(همسایه ها با سروصداها بیرون می روند. سارا روی تخت خواب می خوابد. صدای باران با آلاهای مادر در هم تنیده.)

۱۳۷۹ بهمن ۲۸



کتابخانه کودکان

۲۱۰

۵۹

ISBN 964-0000-48-7



9 789640 000048



سازمان اسناد و کتابخانه ملی